

## مزاحمت خیابانی و پدیده‌ی نامریی و بیش-رویت‌پذیری

مینا خانلر زاده

### مقدمه

بحث‌های مربوط به مزاحمت خیابانی در ایران اغلب دچار فرهنگی کردن و آماری کردن معضل می‌شوند.\* چنین گفت‌وگوهایی در نهایت به بحث‌های بیهوده‌ی آماری بین موافقین و مخالفین ختم می‌شوند؛ مبنی بر اینکه بالاخره -به عنوان مثال- ۹۵ درصد از مردان ایرانی در خیابان‌ها مزاحمت خیابانی ایجاد می‌کنند یا صد درصد آنها عاملان این دست خشونت‌های خیابانی هستند. موافقی که فعالین سیاسی، موضوعات پیچیده‌ای که به سادگی قابل تئوریزه شدن نیستند را در شکل تجربه‌های شخصی (و یا تجربه‌های با واسطه شخصی شده) مطرح می‌کنند و راه‌حل‌های ملموس ارائه می‌کنند، مشکل فرهنگی کردن و آماری کردن بحث‌هایی که مولفه‌های سیاسی (از قبیل گفتمان‌های حکومتی و قوانین) و اقتصادی در آنها نقش مهمی بازی می‌کنند پیش نمی‌آید. فرهنگی کردن پدیده‌های اجتماعی گاهی به این می‌ماند که علت مشکلی را خود مشکل مطرح کنیم. اما در این دوره، ضدیت با تجربه‌گرایی بین فعالین سیاسی ایران شیوع پیدا کرده است و بیان تجربه‌های تبعیض اغلب به «قصه‌گویی»، و قصه‌گویی خود به کاریکاتوری از آنچه که هست و می‌تواند باشد تقلیل داده می‌شود. اما خود آرشوسازی از تجربه‌های تبعیض (مثلا نژادی یا جنسیتی) هم می‌تواند عامل ایجاد انواع دیگری از تبعیض (مثلا طبقاتی) بشود؛ به عنوان مثال، اشخاصی که به دلیل موضع فرودست اجتماعی‌شان، آرشو کردن خشونت‌شان آسان‌تر است، در اغلب این آرشوسازی‌ها دائماً مطرح می‌شوند، به این دلیل خشونت‌شان و به واسطه‌ی آن، خودشان (مثلا برای نیروهای پلیس) بیش-رویت‌پذیر می‌شوند. حال آن‌که خشونت اشخاص در مواضع فرادست به راحتی قابل آرشوسازی نیست، چون آرشوسازی از خشونت‌شان می‌تواند عواقب سختی به همراه داشته باشد. از این رو، خشونت اعمال شده توسط افراد در سطوح پایین سلسله‌مراتب قدرت (بر اساس طبقه، رنگ پوست، شرایط شهروندی مثلا مهاجر بی‌مدرك و غیره) بیش-رویت‌پذیر شده و خود سوژه‌ها را به سمت بیش-رویت‌پذیری (در حوزه‌ی عمومی برای مثلا نیروهای پلیس)

\* در همین مورد، از مجموعه برنامه‌های پرگار «بی‌بی‌سی» ویدئوی پایین (با شرکت شادی صدر و حسین باقرزاده) را ببینید:

[«آیا متلک گویی یک اتفاق ساده است؟»](#)

سوق داده و منجر به بزهدکاری دسته‌جمعی‌شان می‌شود. در نتیجه، باید به محدودیت‌های آرشوسازی آگاه بود و همچنان که باید در برابر ضدیت با تجربه‌گرایی ایستاد، هم‌زمان هم باید در نظر داشت که چه تجربه‌هایی را نمی‌توانیم (یا نمی‌خواهیم!) آرشوسازی کنیم؛ کدام عاملان خشونت را به حوزه‌ای نامریی سوق می‌دهیم و کدام عاملان را بیش-رویت‌پذیر می‌کنیم.

هدف من در اینجا بی‌ارزش کردن بحث‌های تئوریک نیست، به هیچ وجه. بحث بر سر ارزش‌هایی در دنیای فعالیت سیاسی است که منجر می‌شوند تجربه‌ها آماری و فرهنگی مطرح بشوند تا جدی در نظر گرفته بشوند. هر چند هم این روایت‌های فرهنگی و آماری سطحی باشند، چنانچه در آنها از اسامی متفکرین خاصی (حتی به اشتباه) نقل قول بشود و الفاظ خاصی در آنها مطرح بشوند، خواه ناخواه بحث مهم‌تر و عمیق‌تر از روایت تجربه قلمداد می‌شود. دانش نظری می‌تواند نقش سلاح برای مبارزه را بازی کند و کمک کند که تجربه را از واقعه به متن و بیان ترجمه کنیم و بتوانیم از امری خاص به امری جهانشمول‌تر برسیم. اما تجربه‌ها، برخلاف تصورات سلسله‌مراتبی‌ای که تجربه را کم اهمیت در نظر می‌گیرند، نقش مهمی را بازی می‌کنند. هیچ تجربه‌ای از مفاهیم نظری مستقل نیست. دیدگاهی که بیان تجربه‌ها را عاری از جنبه‌های نظری می‌داند، نشأت گرفته از دیدگاه‌هایی است که دانش را به دانش و نا-دانش تقسیم می‌کنند و تجربه‌ها را نادانش تلقی می‌کنند. اگر کسی دغدغه‌ای دارد و ظلم و تبعیضی را یا شخصا یا به طور غیرمستقیم تجربه کرده، و به زبان نظری هم مجهز نیست، چه باید بکند؟ هر چه می‌گذرد بیشتر به این سمت حرکت می‌کنیم که آن شخص مجبور می‌شود که سکوت کند. خشونت این شیوه‌ی خاص نگارش، بیشتر از آنجایی متوجه فعالین سیاسی زن می‌شود که اغلب نوع خاصی از «دانش» برای ما فعالین سیاسی زن هست که حق نوشتن را برای ما صادر یا مصادره می‌کند؛ گویی بدون این دانش بیان تجربه‌های ما به «جیغ جیغ کردن» می‌مانند. اما این که چه چیزی دانش محسوب می‌شود و چه چیزی دانش محسوب نمی‌شود، نه حقیقت، که پدیده‌ای سیاسی و پرسش‌پذیر است: آیا همان‌طور که بخش‌هایی از جامعه زبان ارتباط‌گیری با یکدیگر را از دست داده‌اند و غلبه‌ی ارزش‌های طبقه متوسط و بالاتر از متوسط (در کنار عوامل دیگر) به جداسازی هر چه بیشتر از نظر اجتماعی منجر شده‌اند، در حوزه‌ی فعالیت سیاسی هم شیوه‌ی خاصی از نگارش و بیان، بخش وسیعی از جامعه یا به‌طور مشخص فعالین سیاسی را به سکوت سوق نمی‌دهد و بخش‌هایی از تجربه‌ها و آگاهی‌ها را به نا-تجربه و نا-آگاهی منتسب نمی‌کند؟<sup>۱</sup>

۱ روایت دردهای اجتماعی-سیاسی ما، پیچیدگی‌های ماجرا را در بدنه‌ی خود دارند، حال آنکه آماری کردن و یا فرهنگی کردن پدیده‌های اجتماعی، پیچیدگی‌های‌شان را از بین می‌برد و صرفاً ظاهری شبه-تئوریک و جهانشمول برای بحث می‌سازند. در همین راستا، فشار زیادی بر روی فعالین سیاسی زن هست که حتماً تجربه‌ها را به گزاره‌های آماری، روایت‌های کلان فرهنگی و امثال آن تبدیل کنند و الا متهم به اتلاف وقت روی امر خاص می‌شوند. این رویکرد چنین تصویری را در ذهن خواننده می‌سازد که این اسامی و الفاظ صرفاً برای مشروعیت بخشی به نویسنده و دریافت حق نوشتن مطرح می‌شوند؛ که این بیانگر نخبه‌گرایی توخالی و غیردموکراتیک در میان فعالین سیاسی ایران است. به عنوان مثال، شخصی که تبعیضی را تجربه کرده است و آگاهی لازم را برای تشخیص تبعیض آمیز بودن تجربه‌ی خود را داراست، آگاهی‌اش از تبعیض تنها زمانی دانش محسوب می‌شود که بتواند آن را به

نوشته‌ی زیر مشارکت من در بحث‌های اخیر حول مزاحمت خیابانی‌ست. متن زیر صرفاً تلاشی برای همکاری در بحثی است که شادی صدر و فعالین سیاسی دیگر از چندی پیش شروع کرده‌اند.

\* \* \*

یک. همه خشونت‌های خیابانی علیه زنان یک ریشه ندارند و همه از یک نوع نیستند: بین شخصی که به تحقیر و آزار کلامی، جنسی و یا غیرجنسی در خیابان می‌پردازد، یا فعالیتی می‌کند که زنی که متوجه او نیست را در خیابان به ابژه‌ی جنسی تقلیل بدهد و حتی به فضای شخصی او تعدی کند (مورد اول)، با کسی که صرفاً سعی می‌کند مکالمه‌ای گذرا با زنی در خیابان برقرار کند (مورد دوم) تفاوت هست؛ هرچند که ممکن است که آخری هم در مواردی مزاحمت در نظر گرفته بشود. آزار خیابانی از نوع مورد اول اغلب توسط مردان به حاشیه رانده شده اعمال می‌شود؛ زیرا مردانی که صاحب قدرت اقتصادی بیشتری هستند، اغلب نیازی به اعمال خشونت در خیابان ندارند و معمولاً در محل کار یا در حوزه‌ی خصوصی می‌توانند خشونت علیه زنان (به خصوص زنان فرودست جامعه) اعمال کنند، که اغلب فعالین سیاسی به این دست خشونت‌ها، هرچند منطبق آن با منطق آزار خیابانی یکی است و تفاوت تنها در طبقه‌ی اجتماعی عامل خشونت و محل اتفاق افتادن خشونت است، توجه نمی‌کنند. این دست خشونت‌ها حتی در قالب روابط عاطفی می‌تواند علیه زنان به کار بروند و آنها را به بدن‌های دوراندختنی تقلیل بدهند؛ این چشم‌پوشی به دلیل جایگاه طبقاتی فرادست این دسته از مردان (به عنوان فاعلان این خشونت‌ها) و حوزه‌ی خصوصی است که این دست خشونت‌ها در آنها اتفاق می‌افتند. تبعیض‌های اقتصادی (بیکاری، درآمدهای زیر خط فقر و شکاف گسترده‌ی طبقاتی) در کنار گفتمان و باورهای تبعیض‌آمیز جنسیتی، برخی از مردان به حاشیه رانده شده و فرودست را در موضع ضعیفی قرار می‌دهد که با اعمال قدرت از طریق خشونت جنسیتی علیه زنان سعی می‌کنند «مردانگی» به خطر افتاده‌شان را جبران کنند. مطرح کردن ریشه‌های اقتصادی برای کم کردن نقش گفتمان‌های تبعیض‌آمیز جنسیتی نیست، بلکه برای مطرح کردن در هم تنیده بودن گفتمان‌های تبعیض‌آمیز جنسیتی و تبعیض اقتصادی در تولید خشونت است. مورد دوم هم اغلب چنانچه توسط مردان فرودست جامعه در خیابان اعمال بشود، ممکن است مزاحمت تلقی بشود؛ اصولاً مراوده‌ی روزمره بین بخش‌های به حاشیه رانده شده‌ی جامعه و طبقات متوسط و بالاتر از متوسط به امری غیرعادی تبدیل شده است. اگر موارد اول برای اعمال قدرت و زور بر زنان اعمال می‌شوند، مورد دوم اغلب نشانه‌ی ناکارایی جامعه‌ای است که طبقات مختلف آن از هم جدا شده‌اند و راه برقراری ارتباط حتی در حد مکالمه‌های جزئی هم بین این بخش‌های از هم گسسته دیگر میسر

زبان خاصی مطرح کند و الا بیان تجربه‌ی او، تولید اصوات ناموزون تلقی می‌شود. فعالیت سیاسی در حوزه‌ی مسایل ایران در این عصر، تحت فشار اسم پرانی‌های غیرضروری، بکار بردن اصطلاحات بی ارتباط، و تجربه‌های شخصی را در قالب امری جهانشمول مطرح کردن است. این حاصل فرهنگ نوشتاری سرکوبگرانه‌ای است که به واسطه‌ی ایجاد چنین هنجارهای نوشتاری، بسیاری از کسانی که انواع تبعیض‌های اجتماعی را تجربه کرده‌اند را به سکوت می‌کشاند و از طرفی اجبار تبدیل تجربه به تئوری جهانشمول، اغلب به کاریکاتورسازی از خود تجربه می‌انجامد. حال آنکه گاهی تعبیر و تحلیل تجربه در متنی که تجربه در آن اتفاق افتاده است، نتایج پرتیرتری از تئوری‌سازی‌های سطحی خواهد داشت.

نیست و چه بسا این بخش‌ها حتی دیگر زبان برقراری مکالمه‌ای سطحی با یکدیگر را هم از دست داده باشند. مثلا چندی پیش دوستی تعریف می‌کرد که پرسش ساده‌ی یک راننده‌ی تاکسی را بی‌پاسخ گذاشته بوده به دلیل ترس از اینکه مبادا پاسخ دادن او منجر به رویکردی از نوع مورد اول توسط راننده‌ی تاکسی بشود و یا موارد دیگری که شخصی جملاتی در حد «هوا امروز خوب است» را شروع تعدی جنسی علیه خود دریافت کرده است. این حاکی از آن است که مردان (اغلب از طبقات فرودست) جامعه پیشاپیش بزهکار در نظر گرفته می‌شوند، حتی اگر هنوز جرمی مرتکب نشده باشند (فرودست-هراسی) و از طرف دیگر امکان برقراری ارتباط در سطحی‌ترین شکل بین مردان فرودست و افراد (به خصوص زنان) طبقه‌ی متوسط و بالاتر از متوسط، تقریباً غیرممکن شده است. از طرف دیگر، همین عدم امکان رابطه بین زنان فرودست جامعه و مردان از طبقات متوسط و بالاتر از متوسط هم به شکل پیچیده‌ی دیگری اتفاق می‌افتد: رابطه‌ی بین زنان فرودست و مردان طبقه متوسط و بالاتر از متوسط، در مواردی حول معامله‌ی اقتصادی شکل می‌گیرد: در این دست روابط، زنان به بدن‌های دوراندختنی و بیش-جایگزین‌پذیر (اغلب بی‌آنکه خودشان بخواهند) فروکاسته می‌شوند و بیشتر اوقات در حاشیه‌ی روابط ازدواج رسمی این مردان در موقعیت‌های فرودست قرار می‌گیرند.

برای زنان در موقعیت فرودست، به دلیل کمبود کار، عدم عدالت و نابرابری‌های گسترده‌ی اقتصادی، تقسیم دارایی‌های مرد با زن رسمی او که در موقعیت فرادست قرار دارد، یکی از گزینه‌های بقا می‌شود. آن دست از مبارزین حقوق زنان که عدالت اقتصادی را فراموش کرده‌اند، اغلب به دفاع از حقوق زن رسمی و فرادست می‌پردازند و در مواقعی به درستی به خشونت‌ی که علیه او در نداشتن حق چند همسری (و داشتن حق چند همسری شوهرش) اعمال می‌شود اعتراض می‌کنند. اما حقوق زن به حاشیه رانده شده، که از دست رفتن گوشه‌ای از اموالی که به طور پنهانی و «ممنوع» به دست می‌آورد زندگی‌اش را به تباهی می‌کشاند، را اغلب نادیده می‌انگارند. مهم‌تر آنکه عدم توانمندی اقتصادی زن به حاشیه رانده شده، که موقعیت را برای دوراندختنی و بیش-جایگزین‌پذیری او فراهم می‌کند را به کل نادیده می‌گیرند. هرچند برای سوژه‌ی به حاشیه رانده شده، بیش-جایگزین‌پذیر بودن و دوراندختنی بودن فرصت سرکشی علیه قراردادهای و هنجارهای اجتماعی را فراهم می‌کند و تجربه‌ی شکلی از زندگی که احتمالاً در چارچوب‌های قراردادی و مشخص ازدواج رسمی امکان‌پذیر نیست را ممکن می‌سازد، اما در مبارزه با خشونت جنسیتی دست کم مفهوم دور انداختنی تلقی شدن زن به حاشیه رانده شده باید به چالش کشانده شود (و باید در نظر داشت که در مواقعی این مقطعی بودن خواسته‌ی زن به حاشیه رانده شده نیست)، که البته طبقه‌ی عامل خشونت (مرد فرادست) و تنها قربانی را زن رسمی او تلقی کردن، سبب می‌شود که این خشونت نادیده انگاشته شود.

\* \* \*

دو. خشونت خیابانی سال‌ها است که بحث بسیاری از فمینیست‌های ایران بوده است، اما به دلیل در نظر نگرفتن مقوله‌ی اقتصاد و اقتصاد سیاسی در شکل‌گیری روابط جنسیتی و پیچیدگی‌های روابط جنسیتی، اغلب مزاحمت‌های خیابانی به فرهنگ و یا به‌طور مشخص به «فرهنگ مردان ایرانی» فروکاسته شده‌اند. با توجه به

«بیش-قانون-محوری» بخش وسیعی از جنبش زنان ایران، نتیجه‌ی این رویکرد می‌تواند منجر به راه‌حل‌های پلیسی و نوعی فمینیسم زندان-محور بشود که در آن زنان به‌طور دسته‌جمعی قربانی و کودک-سازی شده و مردها نیز به‌طور دسته‌جمعی بزه‌کارسازی می‌شوند؛ گویی مشکلات خشونت خیابانی علیه زنان با تنبیه کردن عاملان خشونت حل خواهد شد. این رویکرد قانون-محور در نهایت می‌تواند منجر به تشدید جداسازی جنسیتی در جامعه بشود. هرچند تبعیض جنسیتی به تبعیض طبقاتی قابل کاسته شدن نیست و هنجارمندی‌ها، باورهای اجتماعی، گفتمان‌های ساخته شده توسط حکومت‌ها که منجر به تبعیض جنسیتی می‌شوند نقش مهمی بازی می‌کنند، اما تقلیل ریشه‌ی خشونت به فرهنگ (بدون در نظر گرفتن ساختارهای برپا دارنده‌ی خشونت جنسیتی)، ما را درگیر سطح می‌کند و فرهنگ اغلب خود نیازمند توضیح و تاریخ-سازی است و نمی‌تواند به عنوان عامل مطرح بشود. استفاده از حکومت و مجرم‌سازی کسانی که خشونت خیابانی اعمال می‌کنند، اغلب منجر به دستگیری و بیش-رویت‌پذیری مردان فرودست جامعه می‌شود که پولی برای رشوه دادن و وکیل گرفتن ندارند و در موقعیت اجتماعی هستند که شکایت از آنها به قربانی لطمه‌ی چندانی نمی‌زند.

از طرف دیگر برای حکومت‌هایی مانند حکومت ایران که در پی کنترل همه‌جانبه‌ی حوزه‌ی عمومی هستند، این دست قوانین احتمالی فرصت مناسبی فراهم می‌کنند که مردان از طبقات فرودست و مورد خشونت و تبعیض واقع شده را تحت کنترل کامل داشته باشند و بخش‌هایی از شهر را از حضور آنها خالی کنند. در وصف توافق عمومی بر پذیرش و درونی کردن بزه‌کاری مردان فرودست و حذف آنان از سطح جامعه، صرفاً می‌توان به جنبه مسکوت مانده‌ی بازداشتگاه کهریزک اشاره کرد؛ توافق نانوشته‌ای که میان حاکمیت و معترضان جنبش مردمی ۸۸، در تیترو روزنامه‌های آن روزها متجلی می‌شد: کهریزک محلی برای نگهداری «ارازل و اوباش» بوده است و نه «زندانیان سیاسی». از طرف دیگر این دست قوانین می‌توانند هرگونه برقراری رابطه بین افراد غریبه در حوزه‌ی عمومی را به اسم کنترل خشونت خیابانی غیرممکن کنند.

\* \* \*

سه. بخشی از خشونت خیابانی علیه زنان، علیه افرادی که اجراگری جنسیتی‌شان غیرعادی تلقی می‌شود، علیه افراد با اختلال بدنی، مهاجران... برای از بین بردن حق‌شان نسبت به حوزه‌ی عمومی و داشتن زندگی شایسته است. موقعیت اجتماعی زنان به عنوان کمترشهروند یا در مواردی غیرشهروند (بسته به مولفه‌های اجتماعی دیگر از قبیل محل زندگی، طبقه، اعتقادات شخصی...) حضورشان در حوزه‌ی عمومی را همچنان به عنوان امری غیرعادی تبدیل می‌کند یا دست کم حق‌شان به حوزه‌ی عمومی کمتر از گروه‌های دیگر در نظر گرفته می‌شود. در نتیجه، زنان ورای طبقه‌ی اجتماعی‌شان، بر اساس گفتمان مبنی بر دوگانه‌های حوزه‌ی عمومی-خصوصی، شهروند-ناشهروند یا شهروند-کمترشهروند (که بخشی از پروژه‌های دولت-ملت‌سازی بوده‌اند) مورد تبعیض جنسیتی واقع می‌شوند. مثلاً کار در خانه، در بسیاری از گفتمان‌های دولتی ایران و باورهای عمومی، همچنان شغل زنان در نظر گرفته می‌شود؛ در نتیجه، حضور زنان در خارج از خانه، اشغال کردن فرصت‌های شغلی مردان و یا ارتکاب عمل خلاف عرف-حضور «در خانه»- در نظر گرفته می‌شود. در

این میان سه رویکرد نسبت به کارگری خانگی بین فعالین سیاسی ایران وجود داشته است: گروهی که به تحقیر کار در خانه پرداخته‌اند و زنانی که کار در خانه را به عنوان شغل می‌پذیرند را مانع پیشرفت دغدغی‌های زنان قلمداد می‌کنند؛<sup>۲</sup> گروهی که کار زنان در خانه را رمانتیک می‌کنند و معتقدند به دست زنان باید بوسه زد و هم‌زمان آن را به امر غیرکار و غیرسیاسی تبدیل می‌کنند (مانند احمدی‌نژاد و فعالین سیاسی‌ای که چنین رویکردی دارند) و گروه‌هایی که معتقدند کارگری خانگی را باید به عنوان شغلی رسمی به ثبت رسانند. به طوری که شامل مزایایی از قبیل حقوق بازنشستگی، بیمه‌ی درمانی، تشکیل اتحادیه و... بشود. در نظر گرفته شدن کار خانگی به عنوان شغلی رسمی، از طرفی رویکرد تحقیرآمیز به کارخانگی (آن را نا-کار در نظر گرفتن) و از طرفی دیگر دوگانه‌ی حوزه‌ی خصوصی و حوزه‌ی عمومی را به چالش می‌کشاند و همین‌طور می‌تواند روی خشونت خیابانی که حاصل غیرعادی در نظر گرفته شدن حضور زنان در حوزه‌ی عمومی است، اثر بگذارد (چون با به رسمیت شناخته شدن کارگری خانگی، حوزه‌ی خصوصی دیگر صرفاً خصوصی نخواهد بود) و مهم آنکه توانمندسازی اقتصادی زنان بسیاری از ساختارهای سلطه،<sup>۳</sup> هرچند مسلماً نه همه را، به چالش می‌کشاند.

\* \* \*

**چهار:** جرج سند (زن، نویسنده‌ی فرانسوی، از قرن نوزده) به کمک لباس و شمایل مردانه می‌توانسته از پرسه زدن، سرگردانی در خیابان‌ها و سیگار کشیدن لذت ببرد؛ امتیازهایی که در زمان او زنان هم‌طبقه‌ای اش (متوسط و بالاتر از متوسط) از آن محروم بودند. چنین رابطه‌ای با حوزه‌ی عمومی برای او به عنوان یک زن ممکن نبوده و تنها تغییر ظاهرش به ظاهر مردانه و اجراگری جنسیتی ابهام‌آمیز، چنین فرمی از زندگی را برای او ممکن می‌کرده است؛ آن‌طور که او خود در مورد تجربه‌اش می‌گوید: «کسی من را نمی‌شناخت، کسی به من نگاه نمی‌کرد... من اتمی بودم که در جمعیت کثیر خیابان‌ها گم می‌شدم».<sup>۴</sup>

۲ برای نمونه [این متن فیسبوکی](#) را بخوانید.

۳ مفاهیم زن خوب و زن بد که در بیشتر جوامع به نوعی موجود است یکی از ریشه‌های خشونت خیابانی و انواع دیگر خشونت علیه زنان محسوب می‌شود. به عنوان مثال زن خوب، زن ازدواج کرده و بچه دار است، و فرم زندگی که براساس استانداردهای این فرم زندگی زن خوب نباشد، مستحق دریافت خشونت در نظر گرفته می‌شود. استاندارد «زن خوب» البته همیشه نزد همگان یکسان نیست، فردی که خشونت اعمال می‌کند در لحظه می‌تواند بنا به استانداردهای شخصی خود فردی را خوب یا بد در نظر بگیرد: زن خانه دار، بد و زنی که بیرون از خانه کار می‌کند، خوب یا برعکس، زن با موهای کوتاه، خوب و زن با موهای بلند، بد و برعکس، و انواع دیگر. مبارزینی که براساس تنزه طلبی اجتماعی فرم‌هایی از زندگی زنان را بد قلمداد کرده و سد راه پیشرفت جنبش زنان در نظر می‌گیرند در واقع همان گفتمانی را بازتولید می‌کنند که بر اساس آن، مزاحم‌های خیابانی، ریشه‌ی مزاحمت اعمال شده توسط خود را، «بد بودن» قربانی عنوان می‌کنند.

۴ Elizabeth Wilson. *The Sphinx in the City: Urban Life, the Control of Disorder, and Women*. Berkeley: University of California Press, 1991

حوزه‌ی عمومی جوامع مختلف به درجات مختلف، حرکت و آمدوشد را در سطح جامعه محدود می‌کند. به عنوان مثال، از رنگ لباس، بلندی و کوتاهی آستین لباس و شلوار و ... به عنوان عوامل کنترل آمدوشد در حوزه‌ی عمومی در ایران در چند دهه‌ی اخیر (توسط حکومت) استفاده شده است. قوانین، گفتمان‌های حکومتی و هنجارهای اجتماعی حوزه‌ی عمومی آمدوشد افراد را محدود می‌کنند، به عنوان نمونه: گروه‌هایی که حرکت بدنشان «غیرعادی» در نظر گرفته می‌شود (مثل کسانی که اجراگری جنسیتی‌شان توسط جامعه «غیرعادی» تلقی می‌شود، افراد با اختلال بدنی...)، گروهی که حضورشان در جامعه ممنوع/غیرعادی در نظر گرفته می‌شود (مثل مهاجران بی‌مدرک یا در مواردی به‌طور کلی مهاجران و افرادی که اجتماع‌شان به «نژاد» تبدیل شده است، مانند رنگین پوستان و یا زنان باحجاب در اروپا-آمریکای شمالی و...)، کسانی که حضورشان در حوزه‌ی عمومی، ناقض هنجارهای اجتماعی در نظر گرفته می‌شود (مثل زنان) و مثال‌های دیگر. به عنوان مثال، مبارزه‌ی زنان برای حق برابرشان به حوزه‌ی عمومی از مبارزه‌ی مردی که به دلیل اجراگری جنسیتی‌اش که غیرعادی تلقی می‌شود (و به دلیل خشونت‌هایی که دریافت می‌کند) به مدرسه نمی‌تواند برود مجزا نیست؛ در نهایت آنچه این دو مثال را به یکدیگر وصل می‌کند خشونت گفتمان‌های هنجارساز هستند. فمینیسم را اگر به چالش کشاندن و غیرعادی کردن روابط قدرت نابرابر عادی شده و خشونت‌های روزمره شده در نظر بگیریم، که تحلیل روابط جنسیتی هم در آن نقش مهمی بازی می‌کند، دیگر نمی‌توان آن را صرفاً به مسائل زنان تقلیل داد، هرچند این هم بخش وسیعی از آن خواهد بود (زیرا که بسیاری از خشونت‌های روزمره شده و روابط قدرت نابرابر عادی شده حول محور جنسیت ساخته می‌شوند). دست‌کم فمینیسمی که بسیاری از ما به آن اعتقاد داریم جنسیت را به زنان و خشونت روزمره شده را تنها به یک نوع خاصی از آن تقلیل نمی‌دهد، که البته این رویکرد فمینیستی در رسانه‌های کلان و صداهایی که جنبش زنان ایران را نمایندگی می‌کنند اغلب بازتاب داده نمی‌شود.

فعالیت سیاسی پلیس-محور و یا فرهنگ محوری که عدالت اقتصادی را به فراموشی بسپارد، ممکن است منجر به افزایش جداسازی جامعه حول مرزهای جنس و طبقه بشود. آرشو سازی از تبعیض‌های جنسیتی و خشونت‌های یکسان‌ساز و ضد تکثرگرای جنسیتی (ملیتی، مذهبی... ) شاید اولین قدم باشد، ولی بزهارسازی و تقلیل شرایط عامل خشونت به «جنون فرهنگی»، بستن پرونده پیش از رسیدگی به آن است.

۱۰ دی‌ماه ۱۳۹۲